

باستان‌شناسی تفسیری و نقش آن*

ایمان مار

ترجمه یلیلا پاپلی نزدی و عمران کاراثریان

خلاصه مقاله

این مقاله سعی دارد فرایند تفسیر معانی در باستان‌شناسی را نشان دهد و امکان ایفای نقش چنین تفسیری در بین عموم مردم را باز نماید. همچنین یک بحث هرمنوتیکی^۱ با نگاهی نقادانه به دیدگاه‌های فرامدرن (Postmodern) و فراساختارگرایی (Post structuralism) انجام و آنها توصیف شده‌اند.

تفسیر باستان‌شناسی فرافرایندی (Post processualism) نیازمند مشارکت سه جزء است. محافظت عینیت اطلاعات، استفاده از روندهای هرمنوتیکی برای پی بردن به کنه معانی و انعکاس^۲.

این سه ملزومات یک موقعیت تفسیری که ارتباط نزدیکی با تازه‌ها و نقشی بسیار فعال برای پوشش دادن به جهان چند فرهنگی با گذشته باستان‌شناسانه را دارد، هستند.

تفسیر چیست؟ و چرا استفاده از آن در باستان‌شناسی دهه ۱۹۹۰ یک ضرورت شمرده می‌شود؟ من امیدوارم بتوانم به هر دوی این سؤالات در مقاله حاضر پاسخ گویم. در زمانی که من یک رویکرد زمینه‌ای (contextual) در تفسیر را بحث کرده‌ام (Hodder, 1986) هنوز جز با سنت‌های فکری بسیار قدیمی و تاریخ گذشته کالینگ وود (Collingwood 1946) یا سنت فکری گسترده و جهانی آشنا نشده بودم.

در این مقاله سعی دارم یک تعریف گسترده از باستان‌شناسی زمینه‌ای با استفاده از چارچوبی تفسیری ارائه دهم. در نظر بیشتر نویسندگان هرمنوتیک بیش از معرفت‌شناسی برای معتبر کردن علوم انسانی به کار می‌آید در نتیجه از هرمنوتیک به عنوان یک جزء مهم در باستان‌شناسی تفسیری یا زمینه‌ای یاد خواهد شد. من اخیراً به طور کاملاً اتفاقی به یک مثال خوب برای اصول هرمنوتیک در زندگی روزانه برخوردیم، این اتفاق در حالی رخ داد که در امریکا به رادیو گوش می‌دادم، من این عبارت را شنیدم (یا فکر کردم که شنیدم): [It was necessary to indoor suffering] (لازم است درد را داخل کرد). با بازخوانی این داده (data) نخست فکر کردم که این جمله یکی از نمونه‌های بی‌قیدی آمریکاییان در سخن گفتن انگلیسی است. امریکاییان معمولاً از اسمها و صفات به صورت فعل استفاده

می‌کنند. جمله فوق در ذهن من معنایی نداشت و نمی‌فهمیدم چرا باید رنج را داخل کرد؛ با این حال می‌دانستم که امریکاییها مخصوصاً اگر کالیفرنایی باشند (جایی که برنامه رادیو از آن پخش می‌شد) اینگونه سخن می‌گویند. پس نتیجه گرفتم جمله‌ای که می‌شنوم نباید معنای دریافتی مرا داشته باشد، من این معنی را با آنچه از قوانین خاص ویژه فرهنگ امریکایی در سخن گفتن می‌دانستم وفق دادم و این نخستین گام برای تفسیر هرمنوتیک داده فوق بود. به تدریج روند ذهنی من در تفسیر کلمه «indoor» که دیگر منطقی به نظر نمی‌رسید تحول یافت. برنامه رادیو در کل در مورد رنج کشیدن بود و نه داخل کردن آن. جمله‌هایی که در آن مرتب indoor suffering تکرار می‌شد برای من معنایی نداشت.^۳

من فقط وقتی می‌توانستم معنای این کلمات را بفهمم که آنها را به اجزای ترکیب کننده‌شان تجزیه می‌کردم و از زمینه امریکایی اطلاع می‌یافتم: امریکاییها معمولاً کلمات را «غلط» تلفظ می‌کنند. با توجه به این دانسته ذهنی و زمینه‌ای از کل دانش من درباره کلمات انگلیسی متوجه شدم که این کلمه در واقع endure suffering (تحمل کردن رنج) بوده است. در اینجا بود که همه چیز مفهومی منطقی پیدا کرد و چرخه هرمنوتیکی کامل شد.

البته همه این چرخه در چند ثانیه رخ داد. سرعت و طبیعت یکنواخت این روند نمی‌تواند بر استقلال گسترده ارتباطات انسانی و فهم روشهای تفسیر هرمنوتیک تأکید کند. ما بسیاری از مفاهیم و جملات را بدون استفاده از آزمایشهای فراگیر تحول می‌دهیم، با وجود اینکه دانش کلی برخلاف داده‌ها جهانی استفاده می‌شوند ما این تحول را معمولاً به وسایل مستقل مقیاسی و تفسیر کلی مفاهیم دانشها که با مفاهیم خاص و قرینه‌هایشان مرتبطند انجام می‌دهیم.

ما برای فهم کلمات و داده‌ها آنها را نخست در زمینه‌هایشان می‌گذاریم و با رفت و برگشت و انطباق زمینه‌های «آنها» و «ما» نتیجه منطقی را به دست می‌آوریم. تقریباً همه تأکید بر روی روابط است. ما همواره سعی داریم که تکه تکه‌ها و قسمتهای جدا را در یک کل نسیری به منظور ساخت یک کل واحد قرار دهیم.

موفقیت ما در این مورد (چون کردن داده‌ها و تئوری) زمینه ما و آنها، با

اینکه فرضیه ما چقدر از فرضیه‌های دیگر مناسبتر بوده، محاسبه می‌شود. در فهم داده (کار رفت و برگشت بین داده و فرضیه، کشش و کنش بین بافت و زمینه) معمولاً اصطلاحات خاص و با استفاده از معیارهای ذهنی و معیارهای صوری برای قضاوت بکار گرفته می‌شوند.

برای مدتی بحث می‌شد که باستان‌شناسی فرایندی (proessual) تأکید کمی بر تفسیر دانش کلی در رابطه با فهم ذهنی دارد (Hodder, 1986 / Trigger 1989). ولی آیا باستان‌شناسی فرافرایندی به اندازه کافی به تفسیر کل در رابطه با اجزاء پرداخته است؟

من مدعی هستم که باستان‌شناسی فرافرایندی به جز در موارد بسیار سطحی از این مهم دوری گزیده است. در کل باستان‌شناسی فرافرایندی بیشتر، گفتگو، زمینه، متون، ساخت، ایدئولوژی و جهت و اساس را مورد توجه قرار داده است. بسیاری از این مسایل ما را به سوی تفسیر راهنمایی می‌کند اما علاقه‌های کلی و تئوری‌هایی که بر تفکرات ما حکمفرمایند را مد نظر قرار نمی‌دهند. اینها در کل براساس علایق یک انسان مسلط، غربی، سفید پوست و مذکر شکل گرفته‌اند. تعداد بسیار کمی از مطالعات فرافرایندی بوده‌اند که بگویند: «من فرضیه را رتبه دوم قرار می‌دهم و با سادگی آن را کنار می‌گذارم و نخست با گفتن قصه‌ای مثلاً در مورد گسترش دوره برنز در باواریا (Bavaria) شروع می‌کنم.»

در کل، باستان‌شناسان فرافرایندی (که نگارنده هم جزء آنان است) بیشتر به نشان دادن اعتبار دستگاه نظری جهانی علاقه دارند. داده‌ها در این بین تنها نمونه‌هایی ناکافی و معمولاً تک برای شرح بعضی نکات فرضیه‌ها هستند که در موردشان تفاسیر نیز ناکافی است. تمایل به توسعه نظریه جهانی و تحمیل آن بر گذشته هم در باستان‌شناسی فرایندی و هم فرافرایندی وجود دارد. در هر دو مورد حساسیتی برای تفاوت گذاری بین زمینه‌های مستقل گذشته و معانی زمینه‌ای وجود ندارد. این نبود حساسیت از دو مسئله نشأت می‌گیرد. باستان‌شناسی فرایندی بیش از حد بر «روشها» تأکید دارد. روش جهانی مطلوب است که ما را در تشخیص پویاییها از ایستایی‌ها کمک کند ولی برای ساحت تفسیری که در مورد معانی ذهنی حساس باشد سعی کمی صورت گرفته است. برعکس، باستان‌شناسی فرافرایندی در روش بسیار ضعیف است (Watson, 1986). اگرچه، ممکن است ادعا شود که این مقدار زیاد تأکید بر روی بحثها و معیارهای نظری در باستان‌شناسی فرافرایندی نشانگر این مسئله است که روش همان فرضیه است. سختگیری در معیارهای نظری جایش را با روش عوض کرده اما به طور مساوی از تفسیر تخصصی و معانی ذهنی تاریخی کاسته است.

کمبود علاقه در معانی ذهنی در باستان‌شناسی فرایندی و فرافرایندی همچنین به نبود علاقه کافی به زمینه قرینه در باستان‌شناسان مربوط است. کمبود انعکاس reflexivity در باستان‌شناسی فرایندی بسیار محسوس است، اما این مسئله در مورد باستان‌شناسی فرافرایندی تعجب‌انگیز است. این تصور من از مشاهده تجربی اینکه نوشته‌های باستان‌شناسان فرافرایندی تا حد زیادی تئوری را به روش ترجیح می‌دهد منشأ می‌گیرد. در مورد تئوری بیشتر اوقات باستان‌شناسی فرایندی ناقص است. نتیجه عملی مناظره نظری صرف قرار گرفتن در وصفی ویژه است. مناظره نظری تعریف اصطلاحات، حدود و نشان دادن تناقضات را بر عهده دارد. معنای نظری همیشه نسبت به بقیه فرضیه‌ها است و به مواجهه با طبیعت بحث میل دارد که این میل مرجح بر داده‌هایی است که متفرندند. بحثها تماماً در مورد زمان حالند و نه گذشته. این مسئله داده‌ها را به شکلی تغییر می‌دهد که با علایق امروزی جور دربیایند و این در حالی است که باستان‌شناسی فرافرایندی با وجود اینکه جا را برای نقد باز کرده به تصدیق بلا تصور خودش نپرداخته است.

من معتقدم که آن به عنوان نتیجه، همانقدر که باستان‌شناسی

فرافرایندی ادعا می‌کند، صرفاً ساختارهای کهنه تحقیق باستان‌شناسانه را بازسازی می‌کند. و همان چیزها را از راهی متفاوت انجام می‌دهد. شاید یک مثال خوب ساخت در ساختارهای قدرت در طی سخنرانیهای آکادمیک، علی‌رغم ادعا برای تغییرات بنیادی، این حقیقت است که گراهام کلارک (Graham Clark)، دیوید کلارک (David Clark)، یان هادر (Ian Hodder)، کریستوفر تیلی (Christopher Tilley)، و میشل شتکس (Michael Shanks) با پوشاندن یک سلسله تناقضات نظری در طول زمان همگی به پیتر هاوس (Peter House) کالجی کوچک و انحصاری در کمبریج (Cambridge) پیوستند.

بیشترین مسایلی که باستان‌شناسی فرافرایندی برای تفهیم و تبیین آنها بحث کرده، به صورت انتقادی تحول نیافته‌اند و اثرات آنها به طور انعکاسی مورد بررسی قرار نگرفته است برای مثال فرضیه‌ها و روشهای جدید نوشتن متون باستان‌شناسی آنها را آن قدر سخت و مبهم کرده که جز تئوریست‌های (نظریه‌پردازان) خبره کسی نمی‌تواند آنها را از رمز و راز خارج کند. چگونه گروههای مختلف می‌توانند به گذشته‌ای که از نظر عقلانی و دانشگاهی راهش بسته شده دست یابند؟ گروههای فرعی که باستان‌شناسی تفسیری را لازم دارند به معانی و مکانیسمهایی برای عمل متقابل با گذشته باستان‌شناسانه که با روشهای دیگری استخراج شده‌اند، محتاجند. این مسئله، جز در مورد تغییر شکل دادن مناسبات تولید دانش باستان‌شناسی در ساختارهای دموکراتیک، به معنی عوامانه کردن مفاهیم آن نیست.

یک خطر این دیدگاه، که توسط رنفرو (Renfrew, 1989) مورد بحث قرار گرفته، این است که ما قبول کرده‌ایم گذشته نسبتاً در حال ساخته شده است (در دیالکتیک بین گذشته و حال، عینیت و ذهنیت) و اینکه ما باید نظرات و رای‌ها و معناهای گروههای مختلف چون زنان و اقلیتهای قومی را با آرای خود هماهنگ کنیم. در کجا می‌توانیم مرزهای معقول در تحقیقات باستان‌شناسی را معلوم کنیم؟ آیا ما می‌توانیم نظریات نویسندگان، جنگجویان و بقیه باستان‌شناسان «بر حق» را در مورد برج بابل بپذیریم؟ در چه زمینه‌هایی می‌توانیم برتری و معقولیت را برای طرحهای جهانی و مختلف مثلاً باستان‌شناسی فرایندی و فرافرایندی ادعا کنیم؟

یک شق دیگر روشهای هرمنوتیکی در علوم انسانی و اجتماعی از نویسندگان، پیشروان و مبارزان تفکر پست مدرن و فرا ساختارگرایی منشأ گرفته، آنها سوالات مشابهی را درباره مرزهای تحقیقات معقول یا جستجو در میان نظریات مختلف مطرح می‌کنند. این نویسندگان شامل نیزش (Neitzch)، فولکت (Foucault) (Tilley 1990)، کریستوا (Kristeva)، بارت (Barthes) (Olsen 1990) و دریدا (Derrida) هستند که معانی زنجیرهای معنی دارد و تأکید بر باز بودن تفاسیر با توجه به استقلال زبانی را مسکوت گذاشته‌اند. کار باستان‌شناسان فرافرایندی تأثیر روزافزون بر باستان‌شناسی گذاشته است (Bapty and Yates 1990, Tilley 1990a) (Hodder 1989b) و از آنجا که یک جریان مرکزی را ایجاد کرده مهم است. مرز یک نظریه چند صدایی، جایی که هر تفسیری به خوبی دیگری است و گفتگوی معقول بین علم و سرخپوست امریکایی، سیاه‌پوست، فمینیست و ... جلب توجه می‌کنند، چیست؟

به نظر مسایل غیرهرمنوتیکی و غیرتفسیری در باستان‌شناسی فرافرایندی و علوم اجتماعی فرا مدرن وجود دارد که به دوباره سازی وضعیت تسلطی که با همان بی‌قیدی توسط دیدگاههای غیرعلمی تهدید می‌شود، خدمت می‌کند، و این مسئله‌ای است که باستان‌شناسان فرایندی از آن ابا دارند (Renfrew, 1989) تأثیر فرا ساختارگرایی بر روی چند صدایی و پراکندگی معنایی است.

(Bapty and Yates 1990, Hodder 1989, Tilley 1990a)

من به کلمات باعث نادرست بودن آن شد. تفسیر من بر پایه موجهایی عینی صوتی بود اما نفوذ به معنای داده‌ها از دیالکتیک ایجاد شد. دوم اینکه یک جزء داخلی هر مونتیک به ابقاء در تفسیر محتاج است. ما به حساسیت نسبت به همدیگر محتاجیم. تلاش برای فهم گذشته با اصطلاحات تجربه‌های بازیگران اجتماعی به گذشته اجازه می‌دهد تا رها از تئوریهای خشک تخصصی به حوزه‌های فهم هر انسان وارد شود و همزمان پایه نقد موضوعات جهانی در زمان حال را ایجاد کند به حرکت از تئوری و گرفتن داده‌های تفسیر شده از آن نیاز مبرمی وجود دارد. این اجازه می‌دهد که داستان انسان به طور مناسبی نقل شود. نیاز به حرکت از تئوری برای رسیدن به داده‌های تفسیر شده محسوس است. من به وسیله این مسئله در نظر دارم، از بالاترین رتبه تئوری مربوط به داده به عنوان قسمتی از فرایندی اکتسابی حرکت کنم.

سوم اینکه توجه انعکاسی به تولید دانش باستان‌شناسانه ممکن است ما را به تعهد انتقادی، یا توجه به رای دیگران به وسیله تعریف دلایلی که براساس آن گذشته ساخته می‌شود و یا قرار دادن مکانیسمهایی که آنرا انحصاری می‌کنند، راهبری کند.

پس تحقیق با روشهای باستان‌شناسی فرافرایندی این سه هدف را با تعریف واضح روشهای روش‌شناسانه قلمداد می‌کند. احتیاج مبرمی برای زمینه‌دادن به علوم در باستان‌شناسی به عنوان روش‌شناسی و نه به عنوان هدف غایی یا تنها بدنه مناسب تئوری وجود دارد. من قبلاً در مورد اینکه، به این جر علمی کار باستان‌شناسانه برای اجتناب از ادعاهای بی‌اساس گروههای دست‌اندرکار و طبقه‌ای کردن گذشته با زمان حال تئوریزه شده مسئولی لازم است. اما ما چگونه می‌توانیم هر توجه علمی به گذشته عینی در باستان‌شناسی غیر پوزیتیویستی (non positivist archaeology) را کامل کنیم؟ ما چگونه می‌توانیم تعهدی برتر از مناسبات انطباقی و اکولوژیکی و عمل انسانی را تقبل کنیم؟ به نظر من جواب به این سوالات می‌تواند از ژرفنگری و توسعه مباحثات مطالعات هر مونتیک حاصل گردد.

روشهای هر مونتیک

برتر از مثالی که در اول مقاله آورده شد، واقعاً هر مونتیک چه می‌کند، راه و روش باستان‌شناسی زمینه‌ای (Contextual archaeology) به چه استلزام دارد و چگونه می‌توان روشهای نتیجه‌گیری را در باستان‌شناسی به کار گرفت؟ آیا این راه یا اینکه به تعهدی عینی، مستقل و شاید انعکاسی اشاره دارد، ما را به یافتن نتایج داخلی راهبری کند؟ مسلماً ایجاد طرحی کلی از نظرها و مشکلات باستان‌شناسی هر مونتیک یا بحث دقیق و جزئی در مورد تاریخ و چگونگی توسعه نظرات هر مونتیک از زمان نخستین کار فردریک شلیماشر و ویلهلم دیتلی (Fr. Schleiermacher & W. Ditley, 1990) مفید به فایده خواهد بود. نقطه شروع این مسئله اصلی بوده که فهم و دانش به ارتباطات دیالکتیکی بین جز و کل دایره هر مونتیک بستگی دارد. دیتلی نظر شلیماشر را در مورد تصور او از متون «text» توسعه داد تا شامل یک دایره هر مونتیک وسیعتر مثل پیشینه، رسوم اجتماعی و سنتهای فرهنگی و سیاسی شد. مارتین هایدگر (Martin Heidegger, 1958) در مورد بعضی از مسایل این روش به بحث نشست. در کل او به اینکه فهم ما از گذشته «دیگری» بستگی به تعصب و سنت دارد. به بیان دیگر گذشته‌ای که ما سعی در تفسیر آن یا مفاهیم هر مونتیک داریم در واقع مستقل است ولی ممکن است، زمانی که ما به عنوان باستان‌شناس و جزئی از جامعه کار می‌کنیم، با چرخه‌های هر مونتیک احاطه شویم. شنکس دیتلی (1978) چهار چرخه هر مونتیک را مشخص کردند که باستان‌شناس در هنگام سعی در فهم مفاهیم گذشته از متون و فرهنگ مادی با آنها سر و کار دارد. اگر چه هایدگر مدعی است که

حقیقت و دانش مدعی‌اند که احتمال و تعدد نسبی‌گرایی را تا اندازه‌ای پذیرفته‌اند. در اولین نگاه به نظر می‌رسد که توسعه حالت غیر هر مونتیک و فرا ساختارگرایی بی‌خطر است. این مسئله گذشته را با آرای دیگری آشنا می‌کند و ادعاهای واقعیت جهانی را از هم می‌پاشد. اما انتقاد فمینیستی از فرامردن در اینجا آشکار می‌شود (Mascia-Lees 1989). نظریه پردازان مسلط و متخصص که به مسایل مطروحه مهیج دهه ۱۹۶۰ یقین دارند به طور روزافزونی انحصار فهم واقعیت‌های باستان‌شناسانه به عنوان حالت‌های گریزناپذیر را با بحث‌های زنان، اقلیت‌های قومی و کل باستان‌شناسی و دیدگاه‌های حاشیه‌ای مختلف از دست می‌دهند. آنچه ماسکیا ولیز (Mascia-Lees, 1989) نشان دادند فقدان توانایی دقیق بودن مکتب فرا ساختارگرایی است. عقیده به این مسئله که واقعیت و دانش احتمالی و متعدّد ادعاهای گروه‌های فرعی را مورد تحلیل قرار می‌دهد و به آنها توانایی به کارگیری واقعیت و تجربه را می‌دهد. طعنه و استهزا و نسبی‌گرایی به عنوان امکان‌ات عقلانی برای گروه‌های مسلط زمانی که استیلا و جهانی شدن دیدگاه‌هایشان مورد تعرض واقع شود، ظاهر می‌شوند (Mascia-Lees, 1989).

در نتیجه از انتقاد واقعیت یک مدعای دقیقتر، جهانیتر و جدیدتر در مورد واقعیت پدید می‌آید. تأکید فرا ساختارگرایی بر چند صدایی، استعاره و پراکندگی ممکن است باعث تسخیر طبیعت متناقض و پیچیده زندگی اجتماعی شود.

اما در واقع آنچه به وجود می‌آید یک عزم مخالف با یک عمل است که نویسنده در آن به سختی حاضر است. او فارغ، تسلیم‌ناپذیر، جزیی و قوی است ولی همیشه غایب است و جوابی به انتقادات نمی‌دهد. یک تئوری فرامردن به طور دقیقی انتقاد را در برمی‌گیرد و یک نوع اختیار جدید با فاصله بسیار ایجاد می‌کند. ادعاهای اساساً سیاسی آن با نبود امنیت و چندصدایی ادعاهای علمی تحلیل می‌شود. باستان‌شناسی فرا ساختارگرایی یک حرکت بدون علت است باستان‌شناسی فرافرایندی نیز به دلیل ارتباط با فرا ساختارگرایی و فرامدرنیسم (Hodder 1989b) همیشه به گفتگوی بی‌قید و شرط با بقیه گروهها تمایل ندارد. پیوستگی کمی بین ادعاهای متفاوت در کشورهای چند قومیتی مانند بریتانیا و ایالات متحده امریکا وجود دارد. علی‌رغم این واقعیت که می‌توان ادعا کرد رشد باستان‌شناسی فرافرایندی به رشد باستان‌شناسی فمینیستی و فمینیسم (Feminism) بستگی دارد، گفتگوهای کمی با این گروهها انجام شده که یکی از معدود نمونه‌های آن در نوشته‌های شنکس و تیلی (Shanks & Tilley, 1987a, 1987b) دیده می‌شود. اما «رای دیگری» گاهی در باستان‌شناسی فرافرایندی مسلط و مقتضی شده است. (M. Conkey, 1990)

باستان‌شناسی فرافرایندی، قبل از دربرگرفتن باستان‌شناسی فرا ساختارگرایی، باید یک حالت تفسیری برای اجتناب از مشکلات فوق و همچنین برای انحلال نسبت‌های ایجاد شده مسلط در تولید گذشته باستان‌شناسانه ایجاد کند. در این بحث داخلی من سه وجه لازم روش تفسیری در باستان‌شناسی را معرفی کرده‌ام.

نخست، یک عینیت احتیاط‌آمیز از گذشته به حفظ این نکته که گروه‌های فرعی می‌توانند از گذشته باستان‌شناسانه برای قوی کردن ادعاهای خود در زمان حال، رو برای تشخیص ادعاهایشان از باستان‌شناسی پیشین استفاده کنند. من یا عینیت «احتیاط‌آمیز» قصد گفتن این نکته را دارم که داده‌ها یا نسبت‌های دیالکتیکی شکل گرفته‌اند. در مثال به نکته قبلی، پدید می‌آید با اشاره کردم و گفتم که جمله suffering را نباید با تصور کردم که شنیدم؛ این جمله در این مقاله بسیار مهم است. عینی بود که تفسیر من بر پایه دورنمای گذشته و توجه

با این حال ریکوار معتقد است که هرمنوتیک و انتقاد ایدئولوژی لزوماً مکملند. با توجه به نظر ریکوار نه تنها روشهای انتقادی به چرخه‌های هرمنوتیکی مربوطند که هرمنوتیک هم خود مربوط به انتقاد و راهی بیرون از چرخه تفسیر است. در این مورد به نظر من او به قسمتی از طبیعت عینی و نسبی زمینه‌های دیگر شبیه آنچه بتی بدان معتقد است تأکید دارد. ریکوار معتقد است که به جز تأکید تنها بر تعصب در فرایند رفتن به گذشته می‌توانیم با سوالات به برگشت از گذشته تأکید کنیم. او نشان می‌دهد که هر متن (نوشته یا هر نوع فرهنگ مادی) از خالقش فاصله گرفته است. مخلوق یک عمل سازمان یافته است که خود از اعمال دیگری الگوبرداری شده و با فاصله‌ای که از معنای اصلی‌اش دارد، استقلال را داراست که می‌تواند با تفاسیر، مقابله کند. در تلاش فهم گذشته فرضیه پردازی در مورد فرهنگ گذشته و معانی آن که معنی مرتبگی با بقایای الگوهای عینی داشته باشد، با توجه به کل و جز ممکن است جوابهای بسیار غیرمنتظره به ما بدهد. در نتیجه هیچ دیدگاهی جهانی نیست زیرا فاصله بین ما و دیگری برداشتی نیست. تنها با قرار دادن خود در ارتباط با دیگری مستقل (که به طور عینی و مختلف سازماندهی شده) می‌توانم خود و جامعه‌ام را با فرض بدیهی بودن آن مواجه کنم. پس نیاز به «بازآفرینی میراث فرهنگی» (Ricaeus, 1990: 302) به عنوان پایه نقد ایدئولوژی‌های معاصر به طور محسوس به چشم می‌خورد.

اهمیت نقد در فرایند هرمنوتیکی تأثیر گذاری بر داده برای ایجاد جهانهای ممکن (Burne 1986) یا داستانهایی به کار می‌آید که ممکناتی را فرای قرار دادها به وجود می‌آورند. همیشه فاصله از «متن» و انتقاد ذهنیات و «هوشیاری کاذب» مرا به کار می‌اندازد، فرهنگ مادی که توسط باستان‌شناس کشف می‌شود، ممکن است با فرضیات ما متعاقب دانسته باشد چراکه با نقوش فرهنگی «دیگری» سازماندهی شده است (نقوشی از سازمان اجتماعی تا پس مانده‌های انباشته شده فرهنگ مادی گذشته با تفاسیر و فرضیات ما مقابله می‌کند چراکه نه فقط به صورت معنادار بلکه به شکل عملگرایانه‌ای نیز سازماندهی شده‌اند (Hodder, 1989a) به عبارت دیگر ما فقط فرضیات را تفسیر نمی‌کنیم بلکه با عینیتی سر و کار داریم که تأییراتی در فرهنگ غیرمادی دارند، مثل دنیای اکولوژیکی که از ترکیب ماده و انرژی در اختیار ما قرار گرفته است. این ارتباطات جهانی تفاسیر را به گریز آزاد میل می‌دهد که نمونه آن در کار بینفورد متعلق به سال ۱۹۸۳ در ارزیابی دوباره فرضیه رفتار نخستین‌های قدیم و با توجه به طبیعت جهانی حیوانات زباله گرد و نقش آنها نشان داده شده است.

ما به بقایای یک عینیت احتیاطاً آمیز از مواد «دیگری» در باستان‌شناسی فرایندی و پوزیتیویست که پایه و اساس نقد را با توجه به واقعیت تفاوتها می‌سازد، محتاجیم. نقص مفروض برای چرخه هرمنوتیکی در دیدگاه تطابق داده و تئوری است و نکته دیگر یافتن ربطی است که مابین داده و تعصب برقرار می‌کنیم. اما بقایای سازماندهی شده مادی، استقلال دارد که بدیهی جلوه می‌کند.

عقیده به این که داده در باستان‌شناسی معمولاً عینی است امری دیر پا است و این مسئله پایه باستان‌شناسی پوزیتیویست و فرایندی است؛ با اینحال مشکل باستان‌شناسان این دو مکتب در عدم ترکیب هرمنوتیک و اطلاعات انتقادی بود. از نظر هرمنوتیکی اشتباه باستان‌شناس فرایندی دهه ۷۰ و اوایل دهه ۸۰ میلادی این بود که در اغلب موارد یک شی زیبا را می‌گرفتند و بر پایه آن یک مسئله ساده به آزمایشی برای طرحهای جهانی بدون کوچکترین توجه به زمینه و فهم داده تبدیل می‌شد. (Hodder, 1986: 168)

پدیرش امکان قرار گرفتن فرایندهای مختلف در مقابل هم اساساً مشکل است. از نظر انتقادی اشتباه باستان‌شناسی فرایندی ناآگاهی از

احاطه چرخه‌های هرمنوتیکی مشکلی ایجاد نمی‌کند ولی آنها مستلزم تحت پوشش قرار دادن بحثهای چرخه‌ای به صورت هرمنوتیکی نیستند. این مشکل وجود دارد که ببینیم چگونه، با روشهای مختلف هرمنوتیکی می‌توان چیزی بیش از تفسیر گذشته را با کلمات ارایه داد. همین انتقاد در مورد باستان‌شناسی زمینه‌ای هم وجود دارد. (Binford, 1987)

اگر چه من (Hodder, 1991a) در مورد اینکه هانس چرخ گادامر (Hans-George Gadamer (1975)) سعی به انطباق این مسایل با چرخه بحث کرده است، صحبت کرده‌ام اما هرگز ادعا نشد که او یک وضعیت ذهنی را ابقا کرده است. در واقع این نقد امیلیوتی (Emillio betli) است که معتقد است روش هرمنوتیکی استانداردهای تفسیر عینی را حفظ می‌کند. بحث بتی مبحث رایجی در باستان‌شناسی است که به خوبی و مخصوصاً توسط باستان‌شناسان آمریکایی به کار گرفته شد و مخصوصاً برای باستان‌شنان فرافرایندی که مایل به تعریف روشهایشان بودند، به کار آمد (Earle, preuc le, 1987, Watson 1986). راهنمایی روشمندان بتی اصول زیر را در بر می‌گیرد: الف) استقلال موضوع؛ عقیده‌ای که بر پایه آن زمینه‌ای متعلق به گذشته باید با اصطلاحات مربوط به خود تفسیر شود. ب) تصور ارتباط (Collingwood, 1946) یا اصل ارتباط کل و جز و تصور اینکه بهترین فرضیه، آن است که برای بیشتر داده‌ها دارای معنا باشد. ج) این واقعیت که گذشته باید با مفاهیم امروزی معنی شود پس د) هدف تحلیل باید کنترل تعصب باشد که با استفاده از ذهن تحلیل‌گر به شکل متناسبی با داده به منصف ظهور می‌رسد.

در بخشهای آخر این مقاله ابهامی باقی می‌ماند که گادامر با سؤال از اعتبار وضع عینی - ذهنی و نشان دادن اینکه فهم تنها یک مسئله ذهنی خارج از مسایل عینی نیست (Ormiston & schrift, 1990) بلکه بیشتر فرایندی حاصل از سؤال و جواب است، به آن جواب می‌داد. بنابراین مسایل گذشته و حال همدیگر را با فرایند هرمنوتیکی تفسیر کامل می‌کنند. در تحلیل من از محل باستانی نوسنگی چاتال هویوک (Catal Hüyük) من این تپه را با اصطلاحات مخصوص به خودم تفسیر کردم، ولی در فهم «دیگری» از چاتال هویوک اصطلاحات من تغییر کرد (Hodder, 1990). برای مثال فرضیات من در مورد نقش زنان با مدارک به دست آمده از نقش مردان در جامعه متناقض بود. من فرض کردم که تسلط نقش زنان در نوسنگی قدیم می‌تواند نشانگر نقش اجتماعی آنان باشد و در نوسنگی متأخر من تسلط نقش مردان را به عنوان نشانه‌ای از قدرت مردان مورد استفاده قرار می‌دادم. در آخر، من دیدگاههایم را در مورد قدرت زنان تغییر دادم (Hodder, 1991b). من سرانجام هر دو نتیجه را در گذشته و حال تغییر دادم و یک چرخه هرمنوتیکی با معنایی برای هر دو زمان ایجاد شد. نظر یورگن هبرماس (Jurgen Hebesmas 1990) این است که گادامر به مقدار کافی سنتی را که با آن تصدیق بلاتصور و تعصب در مورد داده‌ها شکل می‌گیرد نقد نکرده است. این سنت به ذهنی برای نقد ایدئولوژی و به امتحان در ارتباطات ناقص بین وضعیتهای مشخص و تاریخی نیاز دارد.

ریکوار (1971, 1990, Mobre 1990, Thompson 1981) به اثرات ارتباط نظریات هرمنوتیکی و تئوری انتقادی مارکسیسم بحث کرده است. در باستان‌شناسی، ارتباط شکل‌های مختلف تئوری انتقادی به طور روزافزونی وارد مباحث فرافرایندی شده است (Leone, 1982, 1977, Shanks 1987a Tilley). ریکوار اشاره می‌کند که نظریه انتقادی ایدئولوژی مالکیت براساس هرمنوتیک شکل گرفته (Hodder, 1986: 168) به این معنی که هر انعکاس انتقادی مدعی فهمی ممتاز؛ مقدم و جزئی‌اندیشی کلی است. به بیان دیگر نظریه اعتقادی مارکسیسم در چرخه هرمنوتیک خودش محبوس نشده است ولی

(Clifford & Marcus, 1986, Hodder, 1989c, Tilly 1989)

این دیدگاه متضمن هشپاری در مورد مسئولیت انعقاد به متون باستان‌شناسی و علم معانی و بیان است. این معرف شماره (I) را هم دربردارد و همچنین شامل گفتگوی محققان، باستان‌شناسان و مالکان گذشته و بومیان است که متضمن گفتن داستانی در زمینه‌ای احتمالی است که فرمول‌بندی نظریه را در پی دارد. ما ممکن است تصور کنیم که این سه نکته در واقع بدین معنی است که رسالت باستان‌شناسی تفسیری ساختن داستان است. باستان‌شناسی و تمام مکاتیب همیشه داستانهایی در مورد تحول، انتشار، حداکثرها، تطابق و بقا گفته است اما در آنها علم بیان داستان به عنوان قسمتی از ساخت پیام یا موارد مورد بحث آشکار است. داستانها اغلب با مقیاسهای انسانی گفته می‌شوند و دیدگاههای بازیگران آنها در گذشته را مد نظر قرار نمی‌دهند. گزارشها اکثراً با علم بیرونی تأیید می‌شوند و نه با معانی درونی و داستانها در بیشتر موارد به طور عجیبی فاقد گوینده‌اند. اما با تمام اینها داستانها تفسیر نیستند.

باستان‌شناسی تفسیری و میراث فرهنگی

نیاز به باستان‌شناسی تفسیری دیدگاههای معاصر درباره میراث و طبیعت را نشان می‌دهد. مسلماً تصادفی نیست که مراکز میراث فرهنگی و تفسیری بیشتر از موزه‌ها در بریتانیا و امریکا پدیدار می‌شوند که به طور روزافزونی بحثهای منظمی از روشهای تفسیری را پی می‌گیرند. این مراکز جدید اغلب نخست با بیان قصه‌ای از گذشته چند کار ابزار (artifact) مورد توجه قرار می‌گیرند. آنها معمولاً قصه‌گویی دارند که ممکن است از مرکز یورویک (Yorvik center)، یورک (York)، انگلیس بگوید یا از شکل ایلکس (obelix) و آستریکس (Asterix) یا کلبه‌های دوره آهن در جنگل بولوین (Bois de boulogne) در پاریس را باز سازی کنند.

امروزه تأکید روزافزونی بر نشان دادن سلسله مراتب اعمال و لزوم تجربه گذشته برای عامه مردم می‌شود. برای فهم این ارتباطات و تفسیر فعال باستان‌شناسانه در مدیریت میراث طبیعی و فرهنگی، بازگشت به اهداف سنتی انسان‌شناسانه مفید است که ممکن است شامل روند نجات فرمهای مختلف زندگی از فرایند غرب زده شدن، یعنی تصور غربی‌ها از غیر غربی‌ها به عنوان ابزار و ادعاهای ایشان برای فهم و دانش، باشد. مفاهیم سنتی انسان‌شناسی در باستان‌شناسی فرامردن دوباره اظهار شده است (Clifford & Marcus 1986) که احتمالاً نشانگر پتانسیل ضد فرهنگی انسان‌شناسی است. این می‌تواند با توجه به ثبت نام روزافزون دانشجویان و اشتغال ایشان در انسان‌شناسی فرهنگی در امریکا مورد بحث قرار گیرد که به تغییر کردن از نسل «من» به افکار سبز مربوط است. (Roy Rappaport, personal Communication 1990).

رشد مرکزگرایی انتشار محیطی دو اثر بر انسان‌شناسی دارد. از یک طرف بسیاری از این اثرات اکولوژیکی و متضمن مقیاسها، فعالیتها، اتفاقها و اثرات جهانی‌اند و از طرف دیگر تشخیص تخریب یکدیگر ما را به توجه بیشتر به دیگر فرهنگها راهنمایی می‌کند. با توجه به برخوردهای محیطی، مسایل نفت، لوله‌کشی، استفاده از سوختهای فسیلی در نتیجه افزایش جهان در حال توسعه و از بین رفتن جنگلها ما مجبور به فهم فرهنگهای دیگر و گفتگو شده‌ایم. نرخ تخریب جوامع به دلیل توسعه قابل اندازه‌گیری نیست. این مسئله فقط پرسشی در مورد عدد و رقم نیست بلکه آمار در این مورد نشانگر ارزشها و اصول اخلاقی است در این زمینه نیاز به چند و چونی و گفتگوی انسان‌شناسانه با دیگر فرهنگها احساس می‌شوند، فرهنگهایی که ممکن است خود خراب شوند یا مخرب باشند.

باستان‌شناسی در اینجا می‌تواند کمک کند نمونه‌های آن مقالات مجله One world Archaeology است. (Gathercole & Lowenthal)

ایدئولوژی خودش بود (Conkey and Spector 1989 Patterson 1986, Trigger, 1986) هم روشهای هرمنوتیکی و هم فرایندی به این مسئله که اثبات هر مسئله در رابطه با سوال است اعتقاد دارند ولی در باستان‌شناسی هرمنوتیکی تعصب و سنت دلایلها نشان بدون فرض نشان داده می‌شوند. آنها ترکیب مفاهیم مرتبط به طبیعت تاریخی بودن آدمی‌اند. ما برای فهم جهان به یک دیدگاه احتیاج داریم. باستان‌شناسی سوالات مفهوم‌دار مطرح می‌کند و تحقیقات معنادار انجام می‌دهد و نتایج معنادار به دست می‌آورد البته باستان‌شناسی فرایندی و روشهای هرمنوتیکی در روشهای تصدیق و نظریه مختلفند اما هر دو با تأکید به معیارهای درونی و بیرونی به نوعی ناگاهی در مورد حالتی‌دچار هستند که دیدگاههای مختلفشان را ممکن می‌کند. هر دو برای کشف راهی برای ایجاد سوال و جوابهای مشخص در فرایندهای تاریخی ناتوانند. در این بین نیاز شدیدی به ابقای تأکید مارکسیسم بر انعکاس انتقادی وجود دارد. گذشته فقط می‌تواند با کوشش بسیار در زمان حال روشن شود یعنی فهم گذشته و حال با روشهای سنتی مربوط انجام می‌گیرد. عینیت می‌تواند به ما برای تعریف گذشته به شکل متمایزی کمک کند و هرمنوتیک می‌تواند همین نقش را در فهم معانی کلی و جزئی و روشهای پرسش و پاسخ به عهده گیرد اما این انعکاس انتقادی است که معنای آن را به ما نشان می‌دهد.

من سه جهت در باستان‌شناسی مشخص کرده‌ام که در علوم اجتماعی هم دیده می‌شود. این زمینه‌ها با آنچه هیرماس مشخص کرده بود تطابق دارند (1971). آنچه هیرماس از آنها یاد می‌کند عبارتند از تکنیک و وسیله یعنی آنچه باستان‌شناسان امریکایی به عنوان علم فرایندی، اکولوژیکی تکاملی، رفتاری و پوزیتیو مشخص کرده‌اند. دومی علوم تاریخی و هرمنوتیکی را با توجه به ارتباط، مفهوم، معنا و عمل در بر می‌گیرد (Patrik 1985) و سومی آزادی، انتقاد علوم اجتماعی و خودانعکاسی است. (Leone et al. 1987) این سه جهت در باستان‌شناسی نقشهای مهمی ایفا می‌کنند اما در ارتباط با هم تغییر نقش می‌دهند، باستان‌شناسی فرایندی به طبقه‌بندی شدن در ارتباط با انتقاد و هرمنوتیک و باستان‌شناسی فرافرایندی به واکنش با روشهای ساده احتیاج دارند. یک راه کامل و متنوع در باستان‌شناسی تلفیق این سه دیدگاه است: ۱) گذشته به طور عینی در زمینه‌هایی که از زمینه‌ها متفاوتند شکل گرفته است در تجربه این تفاوت مستقل و عینی است که ما می‌توانیم در پس زمینه‌های ضد و نقیض بهترین را برگزینیم ۲) گرچه، اگر حال به گذشته تحمیل نشود ما به تحمیل بیرونی انتقاد احتیاج نداریم اما به هر حال باید دانش خارجی و ارتباطات داخلی را وفق دهیم. ما به فهم گذشته با اصطلاحات خودش احتیاج داریم که این فهم باید با معیارهای مشخص در ارتباط بین کل و جزء صورت گیرد. این فهم درونی سمبلیسم [Symbolism: نمادگرایی] معنا، مفهوم، تاریخ، عمل به عنوان رفتار و مردم به عنوان سیستم را شامل می‌شود. این نوع باستان‌شناسی اندیشه نیست (Renfrew 1989) چرا که با سوال معنایی سر و کار ندارد و مستلزم ورود به آذهان عموم مردم نیست. راه هرمنوتیکی بیشتر متضمن ورود به ذهن عموم و ساختارهای اجتماعی معنا از آن حیث است که جهانی‌شود. این اصل دوم شامل حوزه‌های معنا از نوع اختیاری و تاریخی است که هرگز با استفاده از راه هرمنوتیکی کل - جزء قابل تفسیر نیستند زیرا در آنها معانی انتزاعی در مورد اعمال اجتماعی استفاده شده و بنابراین اثرات الگوهای مکرر در فرهنگ مادی و ساماندهی ارتباطات قضایی و زمانی را مشهود می‌سازد. با برگشت به نکته (۱)، این الگوهای عینی به ما برای تشخیص فرضیه و معانی مفهومی عملی در ساخت بقایای باستان‌شناسانه کمک می‌کنند. ۳) سومین جز باستان‌شناسی تفسیری وجه «خود انعکاسی» مردم‌نگارانه (Ethnographic) متون باستان‌شناسی است.

(Layton 1989a, 1989b). توجه به باستان‌شناسی یک منطقه توجه به محیط آن منطقه است - نه فقط محیط فیزیکی بلکه محیط انسانی - که این توجه با در نظر گرفتن ارزشهای فرهنگی و معنایی انجام می‌شود.

مردم مناطق مختلف جهان از باستان‌شناسی برای فهم گذشته‌شان در مقابله با روند جهانی شدن و تسلط فرایندهای غربی و علوم غربی کمک می‌گیرند. بقایای فیزیکی باستان‌شناسی به آنان برای فهم، اشاره، اصلاح، یا شکل دادن شخصیت یا فرهنگ در مقابل تجاوز تدریجی چند ملیتی (multinational) کمک می‌کند. این بحثها بیشتر برای استفاده اقلیت‌های قومی، زنان و بقیه گروههایی که برای تعریف و شکل دادن به وضع اجتماعی‌شان به باورهای ملی و فرهنگی نیاز دارند، مطرح می‌شوند.

گذشته با آرای بسیار تفسیر و استفاده می‌شود و در این راه تنها یک وسیله برای رسیدن به هدف وجود ندارد، اما منبع مورد نیاز باستان‌شناسی تفسیری است. گروههای فرعی الزاماً مایل به تطبیق باستان‌شناسی‌شان با طرحهای جهانی انیسیتوتوهای غربی نیستند. ترجیحاً این گروهها مایل به استخراج معنایی باستان‌شناسانه از یادمانهای خود هستند. گذشته مسئله‌ای نیست که به سادگی قابل اندازه‌گیری، جدول‌بندی و تطبیق در چارچوب تئوری ما باشد. در باستان‌شناسی کیفی (qualitative) بیش از اصطلاح هولناک «مدیریت منبع فرهنگی» فهم زمینه و گفتگویی که راه را به تغییر باز کند مورد نیاز است. بسیاری از مردم تعاریف گذشته را به عنوان مسئله‌ای علمی نمی‌خواهند بلکه به قصه‌ای برای تفسیر کردن احتیاج دارند.

در این روشهای مباحثه عمومی در مورد نقش باستان‌شناسی و انتشار این دانش، آنچه مسلم است نیاز به باستان‌شناسی تفسیری است. در امریکای شمالی علایق عمومی برای شنیدن قصه‌های گوناگون مثلاً در مورد مبحث تدفین ثانویه، شکل به خصوصی دارد و در بریتانیا باستان‌شناسی در زمینه‌های متفاوت و همراه با علایق عمومی و ملی‌گرایانه مثلاً در مورد میراث فرهنگی انگلستان دیده می‌شود.

اما حتی در اینجا در مکان محدودی که طبیعت چند قومی ملت «ما» را روا نمی‌داند باستان‌شناسی ممکن است نقش چند فرهنگی و تفسیری بازی کند. رشد روزافزون تعداد موزه‌ها نشانگر انفجار توجه به میراث فرهنگی در بریتانیا است که ما در چند سال اخیر شاهد آن هستیم. (Merriman, 1989). در واقع همانطور که ذکر شد، اینها ممکن است شامل اشیای کمی باشند ولی به تفسیر دیدگاههای بومی در گذشته و یا گفتن قصه گذشته منطقه یا معنا دادن به گذشته ساکنان اختصاص یافته باشند.

در انگلیس باستان‌شناسان به طور روزافزونی به استخدام شرکتهای طراحی و محیط زیست درمی‌آیند. توسعه دهندگان به دانستن علایق محلی و معنای محلها در طراحی احتیاج دارند. باستان‌شناسی، بی‌اغراق، قیمتی است که گاهی در ازای توسعه پرداخت می‌شود، در بعضی موارد توسعه دهندگان به این معانی نه فقط برای مفاهیم باستان‌شناسی که برای نتایجی که ممکن است از آنها گرفته شود احتیاج دارند. پس از گذشته برای معنی دادن به شخصیت محلی در مقابل جهانی شدن توسعه و تخریب محیط استفاده می‌شود. میراث یا مراکز تفسیری قصه‌هایی را نقل می‌کنند که مردم را با جوامعی که تهدید یا پاره‌پاره شده‌اند پیوند می‌دهد.

این مسئله که من عنوان می‌کنم خطری است که از نظر من باستان‌شناسی را تهدید می‌کند. در انگلیس باستان‌شناسی توسط موسسات بزرگ برای به دست آوردن پول، پیشرفت و توسعه و توجه بسیاری از اعمال به کار گرفته شده است. بسیاری از تفاسیر، تجاری، پاره‌پاره یا نامفهوم شده‌اند. (shanks & Tilley 1987a) که این امر با

اعمال جامعه یا مردم محلی انجام شده است. در میان مباحث مطروح بین توسعه دهندگان، مالکان طرحها و ساکنان محلی باستان‌شناسی معمولاً نقش فعالی را ایفا می‌کند. مردم محلی گاهی از گذشته برای گفتن قصه‌هایی در مورد گذشته‌شان استفاده می‌کنند و این مسئله را در مقابله با فشارهای خارجی به کار می‌گیرند. در حفاری محلی پیش از تاریخی در نزدیک کمبریج (Cambridge) و در حالیکه مشغول جمع‌آوری اطلاعات بودم روستاییان محلی برای نقل داستان ابقای جامعه‌شان بر من فشار می‌آوردند. آنها یک قصه کوتاه و مختصر را نمی‌پذیرفتند بلکه قصه‌ای در سطح عمومی و انسانی برای نزدیک شدن و داخل شدن به آن می‌خواستند. در منطقه فنلاند نیز زمینه‌تکه‌تکه اجتماع، که با تغییر زیاد محل سکونت و تخریب سنتهای کشاورزی صورت گرفته می‌تواند با بقایای باستان‌شناسی می‌توان به ساخت دوباره جامعه کمک کرد.

نتیجه

تجربه من، نمونه کوچکی از روشی است که گروههای اجتماعی مانند اقلیت‌های قومی، زنان و غیر غریبان برای یافتن نظرات و آرا استفاده می‌کنند. ادعای من این است که روش تفسیری توانایی بیشتری در ایجاد این آرا دارد تا باستان‌شناسی فرایندی یا فراقرایندی. در جواب مستقیم سوال نخست این مقاله تفسیر ترجمه است؛ و این مسئله متضمن این است که عمل باستان‌شناسی به عنوان مفسر بین گذشته و حال و بین دیدگاههای مختلف گذشته و تخصص، عمومیت باشد. تفسیر مستلزم شنیدن، فهمیدن و تطبیق نظرات مختلف است که این مسئله بیش از استفاده تنها از وسایل اندازه‌گیری جهانی به کار می‌آید. این مسئله ما را مستقیماً به سمت جواب سوال دوم مقاله می‌برد. نقش باستان‌شناسی تفسیری آسان کردن پیچیدگی در زمان حال چندفرهنگی است این امر برای سه وجه تعریف تفسیری باستان‌شناسی که من در این مقاله مشخص کردم صدق می‌کند.

۱) تا حدی عینیت، زمینه و طبیعت مواد گذشته به گروههای فرعی در اختیار داشتن وجه مدرکی باستان‌شناسی را اجازه می‌دهد. برای مثال به وضوح می‌توان نشان داد که جوامع بومی ساکن در آفریقای جنوبی قبل از ورود سفیدپوستان چگونه بوده‌اند. همچنین به طور مساوی می‌توان اجزای عینی داده‌های باستان‌شناسی را در تحلیل یا گذشته «دیگری» مواجهه کرد. این مسئله باید براساس داده و تجربه انجام شود. «من» و «داده» همدیگر را به صورت دیالکتیکی وارد عرصه «وجود» می‌کنیم. گذشته امکان معنی دادن به «دیگری» را می‌یابد، مسئله‌ای که با نظام اخلاقی به شکل روزافزونی رو به اضمحلال می‌رود.

۲) رویکردهای تفسیری در نهایت سعی دارند که دیگران را در اصطلاحات درونی خودشان و آنچه در جستجوی درونی مرجع معیارهای بیرونی است و برای پشتیبانی مباحثشان. همچنین آنها برای کمک به تفسیرهای خود گروههای دیگر را برای توسعه مفاهیم گذشته ترغیب می‌کنند. به علاوه، روشهای تفسیری روش فهم مردم از دنیا را یکسان می‌کند. آنها انسان را نیز در مقیاس انسانی نشان می‌دهند و از نگاهداشتن آن در علم انتزاعی یا تئوری اجتناب می‌کنند. یا فعال شدن تفسیر و ورود گذشته به مباحثات عمومی ما مجبور به ترجمه گذشته به شکل قصه‌ای قابل فهم هستیم. تفسیر ما را به ناچار به سخن گفتن وامی‌دارد و همچنین گفتگو با صاحبان نظریات دیگر را باعث می‌شود. همچنین با توجه به این مسایل ما مجبور به کنار گذاشتن تئوریهای غیرقابل دسترس می‌شویم و در نتیجه آنچه در تجربه و در ارتباط با داده معنا می‌یابد را نشان می‌دهیم.

۳) رویکردهای تفسیری، گفتگو خود انعکاسی را تشویق می‌کنند. گذشته همیشه به کسی با معنی متفاوتی تعلق دارد. مالکیت خود همیشه یک تفسیر است. باستان‌شناسان به حفظ توانایی و اقتدار خود در اظهار اینکه

من تفسیر مناسب می‌تواند مستلزم تدفین در نزدیکی کمبریج یا سرچشمه‌های وجوه پیش از تاریخ اروپا بعد از ۱۹۸۹ و در زمان یگانه‌سازی در سال ۱۹۹۲ باشد. در امریکا مباحثه‌ها ممکن است به تفاسیر توجه کنند و در نتیجه کوچ‌نشینی در کارولینای جنوبی یا بقایای سرخپوستان را آنطور که می‌خواهند به شکل تفسیری به بردگی بکشانند. بین این نیازها و نیاز به تفسیر در باستان‌شناسی و تدفین ثانویه ادعا، جدیدسازی گذشته در باستان‌شناسی عمومی و ... پیوند مستقیمی برقرار است. باستان‌شناسی فراقرائندی نباید مستلزم رفتن به اوج همراه با تئوریهای انتزاعی و غوغا سالاری باشد. راهی که باستان‌شناسی فراقرائندی، و در واقع کل باستان‌شناسی، باید طی کند با درونگرایی و انزوا انجام نمی‌شود.

پی‌نوشتها

۱- این مقاله ترجمه‌ای است از:

Ian Hodder, 1991, "Interpretive archaeology and its role", *American Antiquity*, 56 (1), pp. 7-18.

در مقاله حاضر نگارنده برای مثالها و نمونه‌ها از مسایل زبان‌شناسی در زبان انگلیسی بسیار استفاده کرده است چنانچه متن مقاله نیز برای نشان دادن همین مسئله و مسایل هرمنوتیکی مطرح در مقاله با استعارات و کنایات بسیار به زبان انگلیسی آمیخته است مترجمان در برگردان فارسی تمامی سعی خویش را در امانتداری انجام داده‌اند با این وصف اگر کمبودی در ترجمه مشاهده می‌شود، پوزش طلبیده می‌شود.

(۱) دانش کنترل دریافت معانی از متون. م.

(۲) تصویری که فرآورده تعامل ذهن و عین است. م.

(۳) نگارنده در این قسمت از مثالهای بسیاری استفاده کرده که همگی از زبان انگلیسی در مورد معانی فعلها و اسمهاست.

(۴) از شخصیت‌های اسطوره‌ای که در داستانهای فرانسویان از اقوام گل Gol نقش ایفا می‌کنند.

تفسیر خاصی با داده همخوانی ندارد محتاجند (نکته ۱) آنها همچنین به گفتگو، کشمکش و تضارب افکار نیاز دارند تا افکار و علایق دیگری را همراه با آنچه خود دارند برای فهم استنباطهای اجتماعی دانشی که خود آن را می‌سازد به کار گیرند. آنها همچنین به تشخیص اینکه گروه‌های فرعی می‌توانند با مکانیسم‌های مختلفی (امکانات تحصیلی و مادی) تأمین شوند برای استفاده از آنها برای فهم گذشته با مفاهیم خودشان نیاز دارند. حالت انتقادی تأکید دارد که در گفتن قصه‌ها اساساً داده‌ها باید متناسب با تناسبات تولید باستان‌شناسانه ارایه شوند.

برای اینکه تفاسیر مختلف و بومی از مالکیت، توسعه یابند توجه به تعریف علمی باستان‌شناسی بسیار مهم است که این امر در امریکا و بعضی جاهای دنیا انجام شده است و بدین ترتیب است که باستان‌شناسی قادر به ادامه وجود است (Kintigh 1990, Lovis 1990). باستان‌شناسی اگر خواهان ادامه حیات است باید تغییر کند. تنها راه این تغییر این نیست که مثلاً سرخپوستان امریکا را با آنچه می‌خواهیم تغییر دهیم یا باستان‌شناسی «خود را» به آنها آموزش دهیم. (اگر چه آنها هم متضمن تغییر می‌شوند در روندی که ما خود و جنبه‌های عملی را تغییر می‌دهیم). در باستان‌شناسی نیاز به شکستن قالبها به شدت به چشم می‌خورد و این امر نه فقط در دایره بسته علمی یا تنها در بحث بلکه باید با گفتگوی علمی، داستان‌نویسی، تحلیل معانی و معنا صورت گیرد. هم اکنون اینها موضوعهایی هستند که در انسان‌شناسی اجتماعی و فرهنگی مورد بحث قرار گرفته‌اند. یک نیاز اساسی به ساختن تفاسیر گذشته باستان‌شناسانه بر طبق این مسایل به چشم می‌خورد. ما نمی‌توانیم با علمی متعصب و محدود ادامه دهیم.

باستان‌شناسی تفسیری می‌تواند یک باستان‌شناسی عملکردی و فعال باشد. همچنین نیاز به ورود باستان‌شناسان فراقرائندی به ارتباطات با دیگران تحقل و تفسیر دیگران از گذشته و استلزام به نگرش به آنچه در دنیای معاصر باعث به وجود آمدن آن تفاسیر شده به چشم می‌خورد. از دید

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

